

# آن چنان که بودیم

مجموعه یادداشت‌های لیلی گلستان



## فهرست

از خاطرات فرانسه ( تروفو و گذار) .....	۱۲۱
مجسمه‌هایم جان دارند ( ایرج زند) .....	۱۲۲
نمونه و الگویی برای هنرمندان (بهجت صدر) .....	۱۲۴
عین آب روان ( بهجت صدر) .....	۱۲۸
فقط ترجمه کن (مهدی سبحانی) .....	۱۳۰
شروع دوستی‌مان یادت هست؟ (بهمن جلالی) .....	۱۴۰
آخر بهار .....	۱۴۴
عکس‌های منتخب من .....	۱۴۶
چهار اپیزود از صدها اپیزود یک زندگی (نعمت حقیقی) .....	۱۵۶
راز کدام است؟ .....	۱۶۰
جوانان مرا سر شوق می‌آورند .....	۱۶۴
پایان مهم‌تر از آغاز .....	۱۷۲
سه قصه (مارکو گریگوریان) .....	۱۷۶
از جنس آرامش و زندگی (ده تابلویی که حال و هوایتان را عوض می‌کند) .....	۱۸۰
قرار بود آشپزی کنیم (مهدی سبحانی و بهمن جلالی) .....	۱۸۸
برکت هنرهای تجسمی ایران (آیدین آغداشلو) .....	۱۹۲
سانسور کتابهایم .....	۱۹۴
دهه شصت با چند یاد .....	۱۹۸
چقدر همه در تنهایی می‌روند (منصوره حسینی) .....	۲۰۴
او سی و چند سال بیشتر ندارد (احمد اسفندیاری) .....	۲۰۶
نویسندگی کار گل است .....	۲۰۸
دست شیرینی داشت (فریده لاشایی) .....	۲۱۲
طیف‌هایی از یک رنگ واحد (مهدی سبحانی) .....	۲۱۴
صبور باشید، صبوری همراه با لبخند ( جلسه سخنرانی تداکس) .....	۲۱۸

مقدمه .....	۱۰
رابطه شما با مادرشوهرتان چگونه است؟ .....	۱۲
از طالقان با عشق .....	۲۰
اندر باب حکایت مترجمی که منتظر هزاره‌ی بعدی است .....	۲۶
چهار عکس + یک عکس .....	۳۲
خود زندگی بود (علی حاتمی) .....	۳۶
این کار، یک جور عشق است .....	۴۰
می‌ترسم دیگر سرخوشی سراغم نیاید .....	۴۸
هنگام که گریه می‌دهد ساز ( سیروس طاهباز) .....	۵۲
اگر بمانیم و بمانند .....	۵۸
آنکور: این زیبای خفته ( سفرنامه کامبوج) .....	۶۲
گذر ابرها و رودخانه عطرها ( سفرنامه ویتنام) .....	۷۰
چه کاری بهتر از این واقعاً .....	۷۸
آن چنان که بودیم، زمانه‌ای انگار محترم‌تر .....	۸۴
دارد اتفاقی می‌افتد .....	۸۸
آن قنات وسط گندم‌زار .....	۹۴
نوشتن با دوربین ( ابراهیم گلستان) .....	۱۰۲
یک امضاء گرافیکی (مرتضی ممیز) .....	۱۰۶
الو، الو، اینجا تهران .....	۱۱۰
کافه نادری در دوقاب .....	۱۱۸

مادر بودن و کار کردن ..... ۲۱۹  
همه چیز به او مربوط می‌شود (ابراهیم حقیقی) ..... ۲۲۸  
نویسنده کیست؟ ..... ۲۳۰  
دست در دست مجرم خلاف کار ..... ۲۳۴  
دروس من ..... ۲۳۶  
اولین رابطه‌ام با کتاب ..... ۲۴۰  
من و گالری‌داری ..... ۲۴۴  
این یا او؟ (رخشان بنی‌اعتماد) ..... ۲۴۶  
مارکز، مارکز عزیز (گابریل گارسیا مارکز) ..... ۲۴۸  
مرگ در سه آپیزود ..... ۲۵۰  
فرزانه طاهری ..... ۲۵۴  
مریم زندی ..... ۲۵۶  
شب شوالیه ..... ۲۵۸  
سیگار کشیده‌اید؟ (احمد محمود) ..... ۲۶۰  
بهمن محمص ..... ۲۶۴  
سهراب و ابول و محمص ..... ۲۶۸  
روزهای جمعه در محضر جلال آل‌احمد ..... ۲۷۰  
دختری با پیژامه راه‌راه ..... ۲۷۶  
عریضه‌ای نه چندان مطول ..... ۲۸۰  
نویسنده محبوب من (محمود دولت‌آبادی) ..... ۲۸۲  
مرد همه‌فن حریف (عبدالرحیم جعفری) ..... ۲۸۴  
یک مرد بزرگ که زندگی کرد، جنگید و دیگر هیچ (عبدالرحیم جعفری) ..... ۲۸۸  
محمد رضا شجریان ..... ۲۹۰  
شهر عجیبی داریم ..... ۲۹۲

و زندگی ادامه دارد (عباس کیارستمی) ..... ۲۹۴  
گفت‌وگوهای زیرکانه به یاد می‌مانند ..... ۲۹۶  
کجا داریم زندگی می‌کنیم؟ این‌ها کیستند؟ ..... ۳۰۲  
احمد محمود عزیز ..... ۳۰۶  
مهدی سحابی ..... ۳۱۰  
محسن آقای عزیز ..... ۳۱۴  
چرا بعد از انقلاب در سینما و ادبیات این قدر به زن پرداخته شد؟ ..... ۳۱۶  
عکس‌ها و نقاشی‌های عباس کیارستمی ..... ۳۲۰  
کتاب‌خوانی ..... ۳۲۲  
کیارستمی در چند قاب ..... ۳۲۴  
یک فنجان قهوه‌ی غلیظ و تلخ ..... ۳۲۸

## از طالقان با عشق

است که با رود قزل اوزون، سفیدرود را تشکیل می‌دهد که از گیلان می‌گذرد و به دریای خزر می‌ریزد و سرچشمه‌های اصلی آن در کوه‌های شرقی و شمالی طالقان است.

رودی عریض، با بستری از قلوه سنگ‌های سیاه و خاکستری صیقل خورده. شفافیت هوا را روی پوست صورتمان حس می‌کردیم. انگار خنکی از تک تک منافذ پوست به جانمان می‌رفت. خنکی مفرح و شادی آور. میانه‌ی اردیبهشت بود. بهار طالقان از اردیبهشت شروع می‌شود. در تقویم طالقانی‌ها فروردین جزو فصل زمستان است و بخاری‌ها و کرسی‌ها تا آخر اردیبهشت به‌راهند. فروردین نه زیبایی زمستان را دارد که سراسر سپید است و نه زیبایی بهار را که سراسر سبز است. بلا تکلیف است. اما اردیبهشت جبران می‌کند. ابر و آفتاب و رگبار و گرما و سرما، همه در آن واحد در کارند. به مثال عاشقی در تب و تاب، و ما را هم به تب و تاب می‌کشاند.

طالقان از شمال به ارتفاعات البرز محدود می‌شود. آن سوی این ارتفاعات، مناطق کوهستانی تنکابن است. یعنی اگر همت کنید و از کوه بالا بروید و بعد اگر بر وسوسه‌ی اعتکاف و زیچ نشستن و عرفان و این حرف‌ها فائق آئید و از آن طرف سرازیر شوید و بیائید پائین، آن وقت از تنکابن سردر می‌آورید!...

در شمال غرب طالقان کوه‌های الموت است و در سمت جنوب آن مناطقی از ساوجبلاغ قرار دارند.

طالقان نام ده یا شهر خاصی نیست، منطقه‌ای است که از هفتاد و شش یا به قولی هفتاد و هشت آبادی تشکیل شده و «بخش» محسوب می‌شود. مرکز آن شهرک است که محل ادارات دولتی است. دانشسرای تربیت معلم شهرک برای مدارس روستاهای طالقان معلم تربیت می‌کند. شصت و چهار دبستان دخترانه و پسرانه و مختلط دارد و نه دبیرستان. برای هفده هزار و ششصد نفر جمعیتی که دارد فقط سه پزشک عمومی، یک دندانپزشک، سه مرکز درمانی، یک زایشگاه و هجده خانه‌ی بهداشت دارد و فقط یک آمبولانس.

عشق طالقان از همان نگاه اول به دلم افتاد.

به هر سو نگاه می‌کردم کوه بود، سترگ و سنگین و سیاه. سیاه سیاه. با برش‌های سفیدی از برف. و در آن پائین خاک رُس. نه قهوه‌ای، نه قرمز، نه ارغوانی. خود خاک رُس، اخرائی تیره و بریده بریده و شیار شیار. با شیارهائی منظم. از آن بالا کل صحنه در نظم خاصی بود. انگار هر چیز همان جایی بود که باید می‌بود. درخت‌های تبریزی بلند و باریک و استوار، با برگ‌های همیشه لزان، و در ته دره توده‌های مه دیده می‌شد. مهی صورتی رنگ، که در بعضی جاها پررنگ تر می‌شد و به ارغوانی می‌زد. پراکنده، تکه تکه. نفس‌ها بریده بود، مبهوت و شگفت‌زده بودیم. پائین تر که آمدیم، شیب را که آمدیم، به ته دره که نزدیک تر شدیم، توده‌های مه رنگارنگ، آرام آرام، به درخت‌های پرشکوفه‌ی سیب، زردآلو و درخت‌های ارغوان تبدیل شدند. در پس‌زمینه‌ی سیاه کوه و آسمان لاجوردی غوغائی به پا شده بود. چه دگرذیسی غریبی... زیبایی چنان باشکوه بود که هرگز تصورش را نمی‌کردیم. هنوز ساکت بودیم. اما چهره‌های شگفت‌زده‌مان جایش را به لبخند داده بود، انگار از این که طبیعت ما را به بازی گرفته بود، دلشاد بودیم. بعد شاهرود نمایان شد. رودخانه‌ای میان سپیدارها و تبریزی‌ها و بیدها، رودخانه‌ای میان درخت‌های زرشک و سنجد و زالزالک وحشی. تالگو آب رودخانه از میان شکوفه‌ها در چشم و نگاه ما می‌نشست. شاهرود رودخانه‌ای

اما حالا در زمستان لودرها مدام در کار روبیدن برف‌های جاده‌اند و مشکلی برای تردد نیست و هر روز هم حدود چهار اتوبوس از طالقان به تهران و بالعکس در آمد و شد هستند

زیبائی این خطه در گستردگی و فراخی آن است. دل‌باز است و دل‌بر. تا چشم کار می‌کند کوه است و وقتی به بالاترین نقطه‌ی جاده می‌رسیم، دوست داریم بایستیم و تماشا کنیم. کوه است و دره‌ای وسیع و شفاف، در بهار تپه‌ها و روی کوه‌ها سایه روشن سبز و زرد دارد. در تابستان سبز سبز است، در خزان طلائی و سرخ و زمستان یکدست سفید.

سمت راست جاده راه باریکی است که درختان بید تنگ هم و منظم ایستاده‌اند و سمت چپ قهوه‌خانه مشدی غرقی است که زیر درختان بید میز و صندلی‌ها را که آبی رنگ زده، کنار جوی آب روان چیده. پس اگر حتی خانه‌ای هم در انتظارمان باشد، خوب‌تر این است که سری به مشدی بزنیم و چای و نیمروی خوشبویش را نوش جان کنیم با کلی چاق سلامتی و گپ و گفت. و احیاناً اگر مشدی را صدا زدیم و نبود، می‌توانیم به درون برویم و تا خودمان نیمرو را آماده کنیم، مشدی هر جا باشد بالاخره سر می‌رسد و با لهجه و زبان شیرینی می‌گوید زحمت نکش که آمدم.

روزی یکی از خانم‌های اهل فشن‌دک به من گفت خوشا به حال مرد قهوه‌چی که خانه‌اش کنار جاده است و دائم صدای کامیون‌ها و ماشین‌ها را می‌شنود... و علی آقای تهرانی که برای کار به فشن‌دک رفته بود گفت تا نیم‌ساعت اول فکر کردم به دلیل ارتفاع گوشه‌هایم گرفته و صداها را نمی‌شنوم، اما بعد متوجه شدم صدائی نیست که بشنوم!... چه سکوتی. زبان اهل طالقان مرکب است از لهجه و لسان قزوینی و طبرستانی. چه با این هر دو ولایت همسایگی و مجاورت دارد.

درباره‌ی نام طالقان صنیع‌الدوله در «جغرافیای طالقان» چنین می‌نویسد: «در وجه تسمیه طالقان به این اسم در کتب و اوراق مصنفین چیزی مذکور و ملحوظ نشده، اما خود اهالی گویند در مقدمه کربلا چون یزید و ابن زیاد لعنته‌الله علیهما قصد آن

رسیدن به طالقان به دلیل راه هموار و عریض و آسفالت‌ه بسیار سهل است. اما اسکندریک منشی در «عالم‌آرای عباسی» خلاف این را می‌گوید!:

«... امیر اصلان بیک افشار و حید ربیک تر کمان با جمعی سواران رزم‌ساز و پیادگان تفنگ‌انداز از طریق طالقان روانه شدند و آن راه چون هزار چم و خم داشت و از صراط‌المستقیم باریک‌تر و لای جنگل و تنگنا به مرتبه‌ای بود که در مضیق آن یک سوار را گذشتن دشوار می‌شد، به غیر از جاده‌ی مستقیم به هر طرف که میل می‌کردند اسب و سوار هلاک می‌شد...!»

راه سفر از اتوبان قزوین است و وقتی دود کارخانه سیمان آبیک از پشت کوه‌ها نمایان می‌شود، می‌دانیم که چیزی به جاده طالقان نمانده. دقیقاً زیر دومین پل هوائی بعد از کارخانه سیمان، عکس آیت‌الله طالقانی را می‌بینیم و دست راست می‌پیچیم. و از همین جاست که طپش قلب من تند می‌شود و آرام آرام پر از عشق می‌شوم و از همین جاست که دیگر جز زیبائی و طبیعت فکری ندارم و تمام مسائل پشت سر را فراموش می‌کنم و آرام می‌گیرم.

در همان ابتدای جاده تابلوئی می‌بینیم که اطلاعاتی درباره‌ی منطقه طالقان می‌دهد؛ وسعت هفتصد کیلومتر مربع و به سه منطقه تقسیم شده: پائین طالقان، میان طالقان و بالا طالقان. طالقان منطقه‌ای سردسیر است. از این‌رو است که طالقانی‌ها می‌گویند «برف‌ها از این سال تا آن سال دوام دارند.» و به راستی در بعضی نقاط برف‌ها هرگز آب نمی‌شوند.

هوشنگ پورکریم در مونوگرافی‌ای که در سال ۱۳۴۱ یعنی سی سال پیش درباره روستای فشن‌دک (شاید زیباترین آبادی آن منطقه) نوشته، این چنین گفته: «زمستان‌ها مسافرین دهات طالقان مجبورند از «صمغ‌آباد» با مال حرکت کنند... هنوز بسیاری از دهاتی‌ها فاصله‌ی صمغ‌آباد و آبادی‌های بالاتر را پیاده رفت و آمد می‌کنند. بار و بندیل‌هایشان را به قاطر‌ها بار می‌کنند و خودشان پشت سر آن‌ها پیاده می‌روند...»